

آيا جهان

بسوی يك نظم نوین در حرکت است؟

هفته ی گذشته جهان شاهد گفتگو های زنجیره ای میان رهبران قدرتهای بزرگ، از واشنگتن تا اروپا و از ترکیه تا روسیه بود. دیدار جداگانه ی رهبران روسیه، بریتانیا، ایالات متحده، ایران، ترکیه، چین، جاپان و رهبران قدرتهای اروپایی، که بطور زنجیره ای در لندن، هاگ، انقره و استراسبورگ انجام شد، بیانگر فراگیر شدن بحران در سراسر جهان است که حتی نامتجانس ترین قدرت ها را بسوی همگرایی فراخوانده است.

از آنجاییکه ابتکار این گفتگو ها در دست امریکا-انگلیس بود، پس این امر نشان میدهد که دو ابرقدرت یادشده ازین بیش به تنهایی توانایی تصمیم گیری و یکه تازی را در عرصه بین المللی آنطوریکه بعد از جنگ سرد داشتند، از دست میدهند. و ناگزیر برای نامتجانس ترین قدرت ها مانند چین و روسیه باید عرصه را برای گفتگو های بین المللی باز سازند. همچنان پذیرفته شدن این گفتگو ها از سوی چین، روسیه و امارش بیانگر آن است که این قدرت ها نیز علی الرغم برخی از تصورات کاذب به جز از چانه زنی روی تقسیم منافع چیزی بیشتری در چانته ندارند.

رویهمرفته مسایل زیادی درین نشست ها مطرح بود، اما محور اصلی گفتگو ها این بود که چگونه میتوان از گسترش بیشتر بحران مالی جهان جلو گیری کرد، چگونه میشود با شورشیان در جنوب آسیا و شرق میانه جنگید، چطور میتوان با

نفوذ روسیه ی دوباره روی پا ایستاده در مرزهای شوروی سابق معامله کرد و بالاخره ترکیه ی اسلامی را که به زعم امریکاییان کلید قفقاز و بحیره ی سیاه را در دست دارد و دوباره رویا های امپراتوری عثمانی را در سر می پروراند، در معاملات سیاسی با کشور های اسلامی چطور میتوان استعمال کرد.

آنچه را که به صراحت میتوان در مورد گفتگوهای اخیر روی آن تاکید کرد این است، که این رهبران فقط برای گرفتن عکسهای یاد گاری و فشردن دست همدیگر به این گسترده گی و هیاهو کنار نیامده اند؛ بلکه وخامت اوضاع جهان سرمایه داری (وخامت منافع مشترک شان) صرف نظر از هر گونه بیعلاقه گی و حتی تضاد منافع در بسیاری از داد و ستد های خاص، آنها را روی میز های مشترکی کشانده است.

آرایش دیپلماتیک به این گسترده گی، که یقیناً تراکمی از تصامیم را در قبال خواهد داشت، یاد آور گفتگوهای پایان جنگ سرد است، که رهبران جهان سرمایه داری (هم سرمایه داری بازار آزاد و هم سرمایه داری دولتی) در همایش های زنجیره ای مشابهی برای ایجاد یک "نظم" شکننده ی جهانی با هم داخل گفتگو شدند.

در یک چنین همایش هایی است که چهره ی اصلی دولت-کشور های حاکم بر "نظم" فعلی جهان آشکار میشود. و دیده میشود که با وجود عدم تجانس و حتی تقابل آشکار منافع، هنوز هم علایق سیاسی، اقتصادی و امنیتی آنها در عقب پرده ی نازکی از "همکاری جهانی" گره خورده است که از همان سرچشمه ی "سرمایه" آب میخورد.

این قدرت های ناهمگون، همیش در تضاد های "درون سیستمی" ظاهرا دشمن سوگند خورده ی یکدیگر به نظر رسیده اند، ولی دیده شده که در بسا از موارد برای تسکین سیستم و دوام کسب "بهره" خیلی واضح با هم کنار آمده و به ریش جهانیان خندیده اند.

بنا این داد و ستد ها زیاد تازه نیستند. وقتی استالین از باتلاق های خون اتحاد شوروی بیرون آمد تا با چرچل و روزولت در "یالتا" اساس یک سیستم جهانی مبتنی بر حقوق بشر را پیروزی کنند، شاید تعدادی شوک دیده بودند، اما یقینا همان وقت هم کسانی بوده که به این داد و ستد های مضحک خندیده اند. همینطور شرف یابی "بوریس یلتسن" به لقب "پدردموکراسی روسیه" بعد از جنگ سرد از سوی "آقایان دنیای ما" و دهها مضحکه ی دیگر میتوانند فهرست های خوبی باشند، که شاید به درد تاریخ هم نخورند.

ولی به هر حال اگر حرف مان را روی زد و بند های اخیر رهبران "جهان" متمرکز سازیم، به چند مولفه ای بر میخوریم که نشان میدهد، بحران و بی ثباتی جاری خیلی پیچیده تر و ناشناخته تر از پایان جنگ سرد و کمی شبیه زمان قبل از جنگ اول جهانی است. بنا خیلی بعید است که با کلید های کهنه و تجارب تکراری حل گردد.

رئیس جمهور جدید امریکا که میخواهد برای حفظ مرکز قدرت جهانی در امریکا، یک "تئودر ویلسن" قرن بیست و یکمی در تاریخ کشورش باشد، تا هنوز نتوانسته کدام برنامه ی حد اقلی یا حد اکثری روشن و همه پذیری را، نه در نقاط گرم بحرانی و نه هم در سطح سیاست های کلان ارایه دهد. آنچه هم که تا حال پیشکش شد چیزی بیشتر از دنباله ی سیاست های کهنه، فقط با کلمات زیبا و

عبارات رویایی به نظر نمی‌رسد. برنامه ی اخیر این کشور تحت نام استراتیژی در مورد افغانستان و پاکستان میتواند نمونه ی خوبی از ابتکارات این شخصیت کاریزماتیک باشد، که در آن فقط برنامه های کهنه ی بوش در سطر ها و با واژه های رنگین تری آراسته شده است. آنچه هم در عقب پرده است، ایا میتواند جز همان رنگ ها و نیرنگ های کهنه برای حفظ یا گسترش قدرت چیز بیشتری باشد؟

از جانب دیگر مواجهه با بن بست برای تسکین بحران مالی جهان در گفتگو های اخیر، با وجود تلاش های بی حد و حصر، خیلی واضح بود. دیده شد که امریکا-انگلیس نتوانستند برنامه ی "تزریق پول نامشروع به بازار" را از جانب خود، بالای قدرت های اروپایی که با برنامه ی "نظارت بیشتر بر بازار"، به میدان آمده اند، تحمیل کنند. با آنکه رسانه های غربی هر روز از نزدیک شدن به توافق روی این موضوع حرف میزنند.

رویکرد افراطی محور غرب به قدرت های اسلامی به قصد استعمال آنها در جنگ علیه "بنیاد گرایی" در جنوب آسیا و شرق میانه، فراخواندن چین به اصطلاح "کمونیست" جهت همکاری برای حل بحران جهان سرمایه داری، عدم توانایی سازمانهای جهانی برای پاسخگویی به نیاز های بشر و در اکثر موارد برخورد تبعیض آمیز و سیاسی آنها با مسایل و نهایتا نیافتن یک پاسخ روشن از هیچ جهتی برای حل مشکل، همه و همه حکایتگر عمق این بحران و به تحلیل رفتن قدرت های قبلا تمرکز یافته در محور امریکا است، که به شدت جهان را نه بسوی دوام تمرکز قدرت بلکه بسوی پراکنده گی واضح قدرت هدایت میکند.

از جانبی هم زد و بند های اخیر نشان میدهد که تمام دستگاه های ایمنی و توانایی های کنترول قدرت که برای ساخت و ساز آن ها زمان و نیروی هنگفتی به مصرف رسیده بود، در حال تحلیل رفتن و یا حد اقل در حال تغییر شکل اند.

در همچو یک حالتی سوال مطرح این است که آیا جهان بسوی یک بی نظمی در حرکت است یا بسوی نظمی که بعداً تعریف خواهد شد؟

نخستین و ساده ترین برداشتی که از رویداد ها به دست می آید این است که استعداد خیلی واضح تقسیم قدرت جهانی از یک مرکز به چند مرکز پراکنده بوجود آمده است، که این مراکز حتی میتوانند خیلی ها ناهمگرا باشند. اما در شرایط فعلی تصور این خیلی مشکل است که تراکم قدرت از یک مرکز واحد به مرکز واحد دیگر مانند روزهای پایانی جنگ جهانی اول انتقال کند. همچنان زیاد احتمال ندارد در همچو حالتی از یک نظم خوشباورانه در آینده ی نزدیک سخن بگوییم، که بسیاری ها آن را نظم نوین جهانی تعریف میکنند، زیرا تا هنوز مولفه های آرایش آن نظم در هیچ گوشه ای بطور بالفعل به چشم نمیرسد تا به آن دل خوش سازیم.

اما حد اقل گرایش های ناهمگونی که اخیراً راه افتاده، در یک دید سطحی میتواند بیانگر نقش گیری بیشتر قدرت های پیرامونی از یک جانب و فروکش کردن خواسته های بلند بالای قدرتهای محوری از جانب دیگر باشد. چرخشی که به یقین سرعت هرچی بیشتر آن در آرایش بعدی مراکز قدرت تعیین کننده است.

در مجموع این امر نشان میدهد که چرخه ی زمان در حرکت است و ما در یک جهان ساکن، تحت اداره ی یک قدرت ابدی به سر نمیبیریم.

ولی با وجود این همه، وقتی هنوز نوحه های لرزان و فیلسوف مابانه ی برخی از ایدئولوگ های نظام کنونی، از میان ویرانه های قرن بیست مبنی بر ابدیت نظام به گوش میرسد؛ روزهای پایانی امپراتوری روم را در ذهن انسان زنده میسازد. زمانیکه امپراتوری روم تمام خشکه های اطراف خود را تسخیر کرد و به اوج قدرت نظامی دست یافت، فیلسوف این امپراتوری "سیسرون" حکم صادر کرد که قلمرو امپراتوری از هر جهت به پهنه های عظیم اقیانوس ها رسیده بناً هیچ تهدیدی نمیتواند از محیط زیست حیوانات بحری متوجه آن باشد، پس امپراتوری روم ابدی خواهد ماند. اما تاریخ شاهد است که چی بر سر امپراتوری روم نیامد. آیا فتوای سیسرون درست شبیه همان حکمی نیست که اندیشمند "بورژوا دموکرات" عصر ما (فرانسیس فوکویاما) با کمی اصلاحات، در تیوروی "پایان تاریخ" بطور غیر مستقیم در مورد زعامت ابدی "امپراتوری امریکا" عرضه میکند؟

جالب تر اینکه هنوز عده یی، تابوت این نظریه را "چقدر خالی" بدوش می کشند.

07.04.2009